

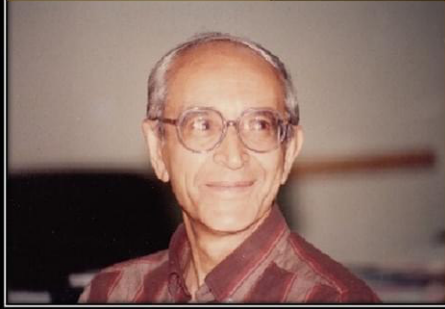
با یاد محمد حسین تمدن و ترور محمد مسعود از یادداشتهای خاطرات همایون کاتوزیان سال ۱۳۴۱ در لندن بود که نمی‌دانم کی و کجا به محمد حسین تمدن بر خوردم. تمدن از اعضاء قدیم حزب توده و در دوره نهضت ملی با همه جوانی‌اش عضو مشاور کمیته مرکزی آن حزب بود. وقتی من او را شناختم در حدود چهل سال داشت و در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه لندن دانشجوی دکتری بود. انسانی بود به تمام معنا دانشمند و فرهیخته، مودب و خوش کلام. غیر از انگلیسی، فرانسه و مقداری روسی می‌دانست. او در زمان نهضت ملی از معدود اعضاء حزب توده بود که با روش ضدمصدقی آن حزب مخالف بودند. و از این جهت مصیبت فراوانی نصیبش شده بود. من دست کم هفته‌ای یک بار او را می‌دیدم و از اطلاعات و تجربیاتش بهره می‌بردم. یک روز از او پرسیدم آیا شما جزوه "نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم" را نوشتید - چون چنین شهرت داشت. رنگش از شدت خشم تیره شد و گفت این شایعه کار کیانوری بود و [خلیل] ملکی هم همین سوال را از من کرد و من او را از اشتباه در آوردم. سپس توضیح داد که یک روز کیانوری با یک کشوئی پر از بریده روزنامه پیش من آمد و گفت این‌ها را بخوان و در جزوه‌ای ثابت کن که ملکی جاسوس انگلیس است. من آن بریده‌ها را سر فرصت خواندم و کشوئی را به کیانوری باز گرداندم و گفتم من با این‌ها نمی‌توانم آنچه را تو می‌خواهی ثابت کنم. اگر مدارک دیگری داری بده تا مطالعه کنم و نتیجه را بگویم. کیانوری گفت مانعی ندارد اصلاً موضوع را فراموش کن. یک ماه بعد جزوه "نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم" منتشر شد و اعضاء حزب تبریک آن را به من می‌گفتند. معلوم شد که به این جهت که من در حزب به اختلاف نظر با این روش‌ها معروف بودم کیانوری شایع کرده بود که جزوه را من نوشته‌ام. پرسیدم می‌دانید که آن را چه کسی نوشته بود. گفت بله، زاخاریان، ولی این برجسب روی من ماند. یک روز از او پرسیدم که آیا در دوره نهضت ملی به زندان افتادید. گفت بله من که با لجن پراکنی به مصدق و ملکی مخالف بودم کارم به زندان کشید ولی کیانوری آزاد بود. می‌گفت که من از جمله گوینده کلاس کادر حزب توده بودم و چنانکه می‌دانید آن حزب پیش از دوره مصدق قانوناً منحل شده بود. البته مصدق آن قانون را اجراء نمی‌کرد ولی در هر حال فعالیت‌های حزب - جز روزنامه‌هایی مانند بسوی آینده و سازمان‌هایی مانند جوانان دمکرات که به وابستگی به توده تظاهر نمی‌کردند - مخفی بود. سازمان امنیتی وجود نداشت و پلیس هم کار ما را نادیده می‌گرفت ولی رکن ۲ یعنی سازمان اطلاعات ارتش مترصد ما بود. یک شب که من داشتم در کلاس کادر درس می‌دادم ظاهراً زمان و مکان لو رفته بود و ناگهان سربازها در را شکستند و بر سر ما هجوم آوردند. بعد از این که کاغذها و یادداشت‌ها را جمع‌آوری کردند همگی دستگیر شدیم. جوان‌ها را همان یکی دو شب اول رها کردند ولی من دو سه ماه مهمان زندان بودم. البته با روشی که مصدق داشت ما را دادگاهی نکردند ولی زندگی در زندان از دست رفقای توده‌ای عذاب‌علیمی شده بود. دائم در بند شلوغ می‌کردند، تظاهرات راه می‌انداختند و دستجمعی با فریادهای بلند شعار می‌دادند. یک بار سرگردی که رئیس زندان بود آمد و گفت فریاد نزنید و گر نه تنبیه‌تان می‌کنیم. حرفش که تمام شد رفقا با صداهای بلند تری به فریاد ادامه دادند. او رفت و یک ربع بعد با یک فوج سرباز طبل به گردن آمد و دستور داد طبل بزنند. و آنقدر زدند که داشتیم کر می‌شدیم که سکوت برقرار شد و سربازان از طبل زدن دست کشیدند. ناگهان مرتضی راوندی فریاد زد طبل به جای قانون نشسته که طبل زنی دوباره آغاز شد... یک روز صحبت ما به محمد مسعود و روزنامه جنجالی او کشید. در ضمن گفتگو گفتم می‌گویند اشرف پهلوی ترتیب قتل او را داده بود. گفت بله این شایعه را حزب توده راه انداخت و همه باور کردند ولی دروغ بود. گفتم پس که او را کشت. گفت در آن زمان یک کمیته ترور - بدون اطلاع کل کمیته مرکزی - به ریاست کیانوری تشکیل شده بود با یک لیست افرادی که باید ترور شوند، که در صدر آن محمد مسعود بود. هدف این بود که آشوب راه بیفتد و زمینه انقلاب را فراهم سازد. مسعود به جهت فحاشی‌هایی که می‌کرد و تمتهایی که در روزنامه‌اش می‌زد دشمن زیاد داشت و قتل او را می‌شد به خیلی‌ها نسبت داد. بنا بر این او هدف اول بود. روزنامه‌اش جمع‌ها در می‌آمد و او هر پنجشنبه شب به چاپخانه‌اش - چاپخانه مظاهری در خیابان اکباتان - می‌رفت که شماره فردا را غلط گیری کند. یکی از آن شب‌ها اتومبیلی جلو در چاپخانه انتظارش را می‌کشید که حامل خسرو روزبه، حسام لنگرانی و یک نفر سوم (به نظرم گفت سروان عباسی) بود. به محض اینکه حدود ساعت نه مسعود از چاپخانه خارج شد او را به گلوله بستند و جا به جا مرد. فردا هنگامه شد؛ عزاداری و تشیع جنازه عظیم. ظرف چند روز کمیته مرکزی حزب کمیته ترور را کشف کرد و به آنها گفت که اگر یک نفر دیگر را ترور کنند تحویل پلیس خواهند شد. و به این ترتیب نقشه ترورها به هم خورد. بعد قتل مسعود را به اشرف پهلوی نسبت دادند چون او لا نزد مردم محبوب نبود و ثانیاً مسعود در روزنامه‌اش به او بد و بیراه گفته بود. دود از سرم بلند شد. تمدن سفارش کرد که داستان را به کسی نگویم. سالها بعد دکتر فریدون کشاورز عضو مستعفی و منتقد کمیته مرکزی حزب در کتاب "من متهم می‌کنم" همین داستان را با کلمات خودش شرح داد. من که در سال ۱۳۵۶-۵۷ کتاب اقتصاد سیاسی ایران را می‌نوشتم داستان را نقل کردم و افزودم که من روایت کشاورز را باور می‌کنم چون آن را از یک آدم مطلع دیگر سالها پیش شنیده بودم. سالهای سال پس از آن کیانوری فحشنامه‌ای به نام مصاحبه ترتیب داد و از جمله تعارفات مبسوطش با من به تمسخر گفته بود که لابد آن آدم مطلع اربابان من در ام. ای. سیکس و سی. ای. ا. بوده‌اند. اما من از تمدن نام نبرده بودم چون در اوائل انقلاب کیانوری و حزبش اسب آهنین خود را در صحنه سیاست ایران جولان می‌دادند و مدام "آیت الله خلخالی" را تشویق می‌کردند که بیشتر بکشد. بر گردیم به تمدن. من می‌دانستم که او پس از ۲۸ مرداد مدتی زندانی شده بود. در این باره از او سوال کردم. گفت بله مرا گرفتند و مدتی در انتظار دادگاه نظامی بودم تا آنکه رفیق خود فروخته‌ام قریبی مرا در زندان دید. (قریبی همان عضو مهم و مطلع حزب توده بود که بعد از کودتا اطلاعات و خدمات خود را تماماً در اختیار رژیم گذاشت و معروف بود که کتاب قطور سیر کمونیسم در ایران را که رژیم منتشر کرد او نوشته بود. او ضمناً سازمان دهنده مجله عبرت بود که زندانیان توده‌ای در آن مقاله می‌نوشتند و از حزب توده انتقاد می‌کردند). تمدن ادامه داد که قریبی به او گفت اگر یک مقاله برای عبرت بنویسی پس از مدتی آزاد خواهی شد. گفتم من اهل ندامت نامه نویسی نیستم ولی حاضرم در یک مقاله نظرات صادقانه خود را در باره علل شکست حزب توده بنویسم. قبول کرد. نکته اصلی مقاله من این بود که حزب در لاک خود فرو رفته و از مردم بریده بود و بیشتر اشتباهاتی که کرد ناشی از این بود که نبض مردم را در دست نداشت. ناگهان در شماره بعد مقاله‌ای در رد مقاله من چاپ شد که خلاصه‌اش این بود که حرف من بی ربط است و دلیل شکست حزب توده این بود که به دین و مذهب

احترام نمی‌گذاشت. ای داد بیداد! فکر کردم که الان است که یک اتهام کفر و زندقه نیز به من ببندند و گمان کردم قریبی این کلک را زده است که مرا به دام جدیدی بیندازد. وقتی که او را دیدم گفتم معنای این شگرد تازه چیست. او به من گفت نگران نباش، ما باید آن حرفها را منتشر می‌کردیم. تو هم یک چیزی در پاسخ بنویس که چاپ کنیم. من مطلب کوتاهی نوشتم و در آن گفتم یکی از دلایل بریدن حزب توده از مردم همان بی توجهی به دین بود که اغلب مردم به آن اعتقاد دارند. و خلاصه بعد از چندی بدون اینکه دادگاهی شوم آزاد شدم. از زندان که بیرون آمدم برای آنکه در انظار و در دسترس نباشم یکسره به جهرم پیش خانواده پدر و مادری‌ام [که از اعیان آن شهر بودند] رفتم. یک ماهی گذشت که ناگهان یک کاغذ پستی از آلمان به دستم رسید حاوی نامه‌ای از داود نوروزی که از جانب حزب رهایی مرا از زندان تبریک گفته بود! خوشبختانه نامه رصد نشده بود و قسر جستم. چند ماهی گذشت که یک روز یک کامیون سرباز در منزلمان آمد. گفتند لباس بپوشم و مقداری لباس و غیره بردارم چون مرا به تهران می‌برند. بعد از دو روز خاک خوردن در جاده‌های خاکی، تهران بود و زندان. چند روز بعد مرا برای باز پرس نظامی بردند. به سروان باز پرس گفتم من که یک بار از زندان مرخص شده بودم و در این مدت در شهرستان دست از پا خطا نکرده‌ام چرا مرا باز گرفته‌اید. گفت این مربوط به پرونده‌ای ست که به آن رسیدگی نشده و هنوز باز است. معلوم شد پرونده رکن ۲ زمان مصدق است. پس از باز پرس و "تکمیل پرونده" مرا به زندان باز گرداندند تا اینکه دادگاه تشکیل شد. رئیس دادگاه سر تپ صلاحی عرب بود که به کینه ویژه نسبت به متهمان شهرت داشت. من به طور خلاصه گفتم که عضو حزب توده بودم ولی اکنون نیستم و گواهم نیز مقاله‌ای ست که در عبرت چاپ کردم. صلاحی عرب دست بردار نبود و مرتباً مرا می‌پیچاند. بالاخره نوبت به سرگرد وکیل تسخیری من رسید که کلام خود را با تعریف و تمجید از من و خانواده ام آغاز کرد که ما خانواده با سواد و محترمی هستیم و با آشوب و انقلاب رابطه‌ای نداریم... تا آنکه گفت در صورت مجلس آمده که موکل من در کلاس کادر حزب توده "تضاد" درس می‌داده یعنی در حزب توده تضاد هست و باید آن را ترک کرد. این حرف مضحک آنقدر غیر مترقبه بود که بی اختیار زدم زیر خنده. رئیس گفت این که دارد می‌خندد. من خودم را جمع کردم و گفتم تیمسار من حواسم جای دیگر بود و از خاطره‌ای خنده ام گرفت. خلاصه مدتی برای من حبس برینند که پس از آزاد شدن یکسر به دیدار ملکی رفتم و به او گفتم که از حزب بریده‌ام ولی خواستم شما بدانید که من با آن فحاشی‌هایی که به شما کردند مخالف بودم. ملکی گفت درباره جزوه "نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم" چه می‌گویید، که من همان توضیح را به او دادم و تا لندن آمدم گهگاه او را در منزلش می‌دیدم. یک بار تمدن از سفرش به برلین و دیدار از برلین شرقی سخن گفت. جالب ترین تجربه‌اش ملاقات با حسین خیرخواه عضو حزب توده و کارگردان تئاتر بود که به آلمان شرقی پناهنده شده بود. تمدن گفت که خیرخواه عمداً با من در یک کافه در برلین غربی قرار گذاشت - در آن زمان هنوز دیوار معروف را بین شرق و غرب نکشیده بودند. می‌گفت دل خیرخواه داغ بود هم از غربت هم از حزب توده. شرح داد که چگونه اطلاعات آلمان شرقی او را به دلیل آشنایی با دو پسر دکتور یزدی که به جاسوسی برای ساواک اقرار کرده بودند مدتی بازداشت و بازجویی کرده بود تا بالاخره بی‌گناهی‌اش به ثبوت رسیده بود، در حالی که یک نفر از سران توده در زندان به ملاقاتش نیامده بود. خیرخواه می‌گفت من کارهای نبودم. گفتم چرا به ایران بر نمی‌گردی. گفت روز ۲۶ مرداد برای اینکه از قافله عقب نمانده باشم یک چهار پایه روبروی تئاتر جامعه باربد [اول خیابان لاله زار] گذاشتم و عده‌ای را دور خودم جمع کردم و گفتم "رفقا در انتخاب رئیس جمهور دقت کنید". حالا از آنچه در ایران در انتظار من است می‌ترسم. اگر رژیم اعلام کند که در صورت بازگشت مثلاً مرا ده سال حبس می‌کند بر می‌گردم. در حدود یک سال پس از آنکه تمدن این حکایت را به من گفت روزنامه مردم ارگان حزب توده نوشت که خیرخواه که سخت آزرده خاطر بود در پنجاه و چهار سالگی درگذشت. تمدن از جمله اصلاح طلبان منتقد رهبری حزب توده بود که بالاخره در دی ماه ۱۳۲۶ به رهبری ملکی از آن انشعاب کردند ولی تمدن از آنهایی بود که اگر چه آن انتقادات را وارد می‌دانست ولی مانند عبدالحسین نوشین با انشعاب موافق نبود. می‌گفت که بعد از انشعاب جلسه‌ای برای محکوم کردن آن در حزب تشکیل شد و در آن صبحی مهدی [که بعدها از مداحان رژیم شد] انشعابیون را "خوارج" خواند. من داشتم وارد جلسه می‌شدم که دکتور کشاورز که دم در ایستاده بود گفت راحت شدیم، راحت شدیم. گفتم آنها اشتباه کردند ولی اکنون وقت جشن گرفتن نیست. تمدن یک بار خاطره بامزه‌ای از روابط داخلی حزب توده گفت که ارزش تکرار دارد. پنج برادر لنکرانی، شیخ حسین، مصطفی، مرتضی، احمد و حسام عضو فعال حزب توده بودند که در درجه اول از همه فعال‌تر حسام بود و بعد از او مصطفی. حسام را رهبری حزب توده ترتیب داد که به دست خسرو روزبه و وارطان به قتل برسد زیرا که - به قول آنان - معتاد شده بود و می‌ترسیدند که سازمان نظامی توده را لو بدهد. مصطفی پس از ۲۸ مرداد به وین رفت و همچنان به فعالیت برای حزب ادامه داد تا سالها پس از انقلاب بهمن و سقوط شوروی در حدود نود سالگی در همانجا در گذشت. باری لنکرانی‌ها در میان عموم شهرت یافته بودند که "نوکر انگلیسها" و مامور آنان در حزب توده اند - شهرتی که به احتمال بسیار قوی بی‌پایه بود. اینها را از قول تمدن نمی‌گویم بلکه به عنوان پس زمینه‌ای برای آنچه او گفت: یکی از اعضاء توده پیش دکتور محمد بهرامی - دبیر کل حزب - به دلیلی از لنکرانی‌ها نام برده بود. بهرامی گفته بود آنها که نوکر انگلیسها نیستند. خبر به مصطفی لنکرانی رسیده بود و او گفته بود به بهرامی بگویند حالا تو نوکر روسها هستی خیلی خوب است! این پاره‌ای از خاطراتی بود که از دو سال هم‌نشینی با تمدن به یاد دارم. غیر از این چون ما هر دو با تاریخ شوروی و کمونیسم آشنا بودیم، مقدار زیادی درباره آن گفتگو کردیم. از انقلاب بلشویک و لنین گرفته تا انقلاب چین و پدیده نو ظهور مائوئیسم. از اپوزیسیون چپ - تروتسکی، زینوویف، کامنف، رادک و دیگران - تا اپوزیسیون راست - بوخارین، ریکف، تومسکی و غیره. از استالین و مولوتف و چخیدزه و روشیلوف تا خروشچف و مالنکف و بولگانین. از مائو و چوئن‌لای و لیوشائوچی تا شوته و لین پیاو و... تمدن در سال ۱۳۴۳ دکترایش را گرفت و به ایران رفت و در دانشکده اقتصاد تهران به تدریس پرداخت و به دور از هر حرکت سیاسی تا باز نشستی به کارش ادامه داد. یک بار پیش از انقلاب او را در تهران دیدم. و یک بار هم بعدها در لندن که (همراه همسرش که ایشان را ندیده بودم) برای معالجه آمده بود. در این دنیا آدم خوب هم هست. سپتامبر ۲۰۱۹. عکس سیاه و سفید: ۱۳۱۵ - شیراز - ردیف بالا، محمد حسین تمدن - در منزل خواهرش، خانم عذرا تمدن

کتابخانه‌های در زمینه‌های  
 روش علوم، اقتصاد، حقوق عمومی  
 و فلسفه طبیعت

استاد دکتر محمدحسین لندن جهری

به انتشارات دکتر محمدحسین لندن جهری



نظام‌های اقتصادی

دکتر محمدحسین لندن جهری  
 استاد ممتاز دانشگاه تهران و چهره ماندگار علم اقتصاد

به انتشارات دکتر محمدحسین لندن جهری

